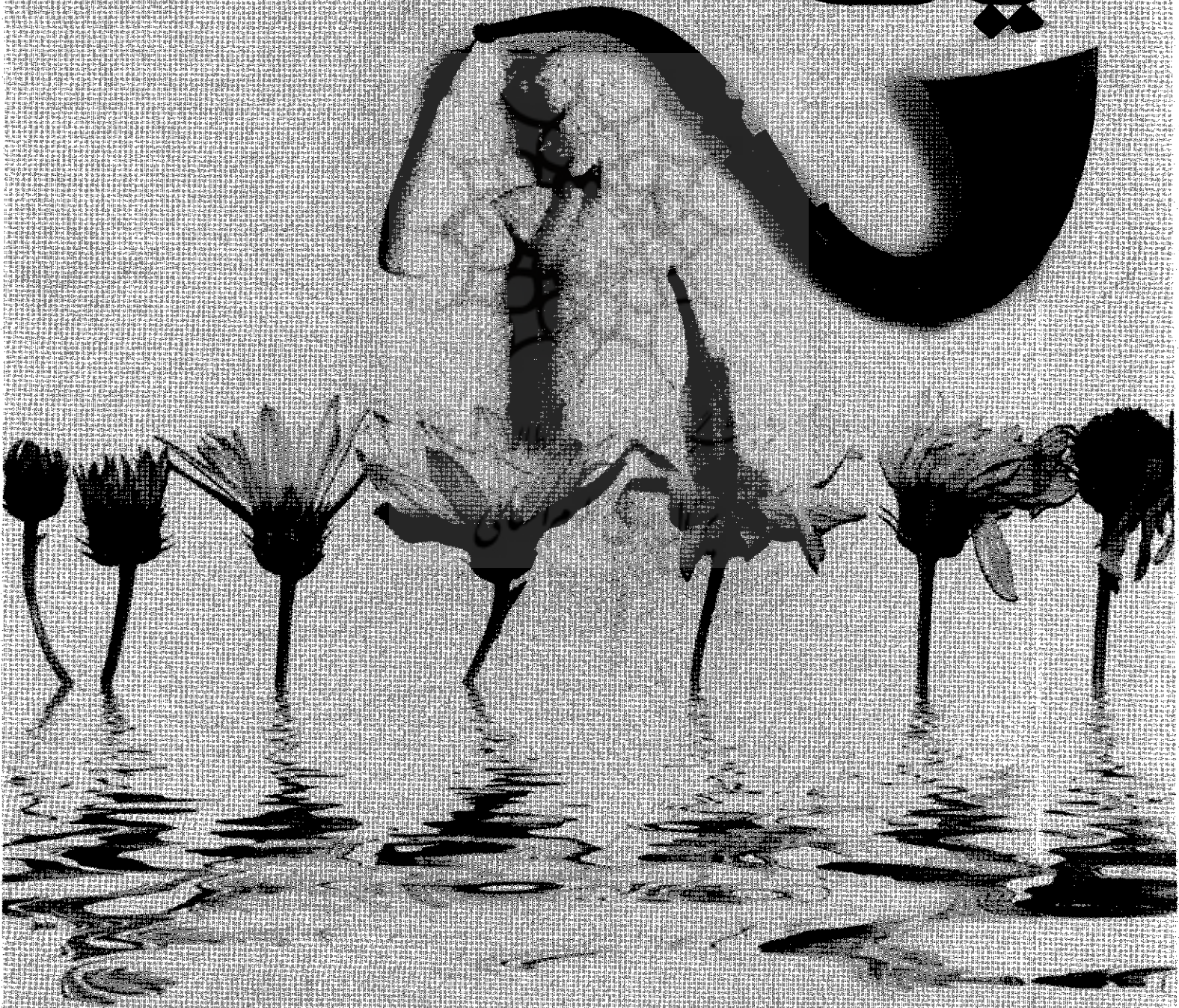
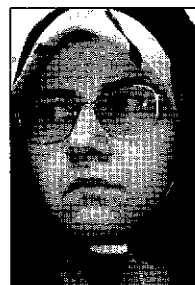


پیکتیا چاند نظر

۱. قاسم تبار



چگونه یاد گرفتیم فرنگ را دوست داشته باشیم سمیرا اصلان پور



دیلماج رمانی است که به سبک تاریخنگاری و زندگینامه‌نویسی نوشته شده است و پرداختی که دارد، این اندیشه را به ذهن خواننده متبادر می‌کند که با یک زندگینامه واقعی سر و کار دارد؛ حال آنکه، به واقع چنین نیست.

از جمله عناصری که باعث ایجاد این توهّم می‌شود، حضور شخصیت‌های واقعی تاریخی و روایت مقطع مشخصی از گذشته‌های دور در این رمان است. چنان‌که وقتی میرزا یوسف به عنوان فردی که بخشی از زندگی‌اش را با محمدعلی فروغی و میرزا ملکم خان گذرانده معرفی می‌شود، به سختی می‌توانیم در واقعی بودن او تردید کنیم. البته همه اینها، ترفند نویسنده برای قابل‌باور نشان دادن داستان است که عملی هم شده است.

اما آنچه ما را تشویق می‌کند که میرزا یوسف «دیلماج» را به عنوان فردی واقعی نپذیریم، علاوه بر کلمه رمان که روی جلد کتاب آمده، حضور یک نویسنده و ناشر خیالی در متن اثر است که چالش میان این دو، بخشی از داستان را شکل داده است. نویسنده‌ای که زندگینامه میرزا یوسف را نوشته و ناشری که قرار است آن را به چاپ برساند.

قابل توجه‌ترین نکته در این رمان، توجیه علت شیفتگی بیش از حد روشنفکران دوران مشروطیت، نسبت به فرهنگ غرب و علاقه‌مندی بی حد و مرز آنان به شیوه زندگی غربیان است.

عجیب نیست وقتی میرزا یوسفی که در چاله میدان، چگونگی شکنجه یک محکوم به مرگ را به دست میرغضب در ملاء عام - برای جمع آوری پول بیشتر- دیده و خود به دلیلی کاملاً غیر موجه مدتی از عمر خود را در زندان گذرانده - زندانی که زندگی محیوش به اندازه زندگی مگس هم ارزش ندارد - و از آن بالاتر بی‌ارجی حیات و شأن انسانی را ظل سلاطین تجربه کرده، ناگهان با جامعه قانونمند بریتانیا مواجه می‌شود و چنان شیفته و مفتون می‌شود که تصور می‌کند پا به بهشت برین گذاشته است. او که مردم شهر و کشورش را غرق در کثافت، بیماری و بی‌قانونی یافته، او که فراگرفته حتی صحبت از قانون در دیارش، مجازاتی برابر مرگ دارد، چرا که توهینی به ظل... بودن سلاطین و حکمرانان تلقی می‌شود، او که دیده چگونه گوش و بینی انسانی به آسانی و برای دریافت پیشیزی بیشتر، بریده می‌شود، وقتی قدم به لندن می‌گذارد با آن خیابانهای مرتب و ساختمانهای افراشته‌اش، با آن هاید پارک و زنان و مردان تمیز و آراسته‌اش، با آن احترام به شأن و حرمت انسانی که در هر برخورد مشاهده می‌کند، اگر واله و شیدا نشود، عجیب است.

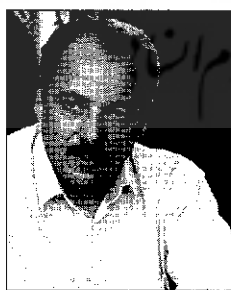
و این فقط داستان دیروز نیست... شاید اگر به خود فرصتی این

چینی بدهیم، بتوانیم قضاوت درست‌تری نسبت به افراد و وقایع تاریخی پیدا کنیم و یا اصلاً این سؤال بنیادین را از خود بپرسیم که آیا ما حق قضاوت داریم و آیا هیچ انسانی حق دارد با آن دانش اندک و محدودیت‌های فراوانی که دارد، در مورد دیگران و حوادث به قضاوت بنشیند، آن هم با چنان قطعیتی که گویی هیچ ملاک و معیاری به جز او و استنباط او وجود ندارد.

اما شیدایی میرزا یوسف، مدتی بعد با حس دیگری آمیخته می‌شود. آن سوی فرنگ و چهره زیبای غرب، یعنی حسابگری و بی‌عظوفتی. همچنین رفتار راهزنانه‌ای که میرزا ملکم خان از خود بروز می‌دهد و اندوخته میرزا یوسف را بالا می‌کشد و آن را به عنوان آخرین درس خود از فرهنگ فرنگ، همراه وی می‌کند تا تلخی‌اش همواره در کامش باشد.

اما هر چقدر که نویسنده تا زمان بازگشت میرزا یوسف را متبحرانه، تاثیرگذار و ملموس به روایت داستان پرداخته و احساسات و انگیزه‌های وی را به خوبی شرح داده است، پس از پیوستن وی به لژ فراماسونری و تغییر روحیه‌اش، عجزلانه و سر دستي ماجرا را ادامه می‌دهد. تا به آن حد که احساس می‌شود قصد داشته کار را به سرعت به انتها برساند و خود را از دست آن برهاند. در حقیقت، انگیزه‌ها و رفتار میرزا یوسف پس از آن چندان باورپذیر و ملموس نیست و در حقیقت تفاوتی اساسی بین این دو بخش از رمان دیده می‌شود. ضمن آنکه مشخص نمی‌شود واقعا به چه علت ناشر از چاپ کتاب آقای ناصری سرباز می‌زند و نوشته‌ها را به او باز می‌گرداند. ظاهراً مشکل چگونه به انتها رساندن داستان، همانند بسیاری از داستانها و رمانهای دیگر نویسندگان هموطن، گریبان این اثر را نیز گرفته است.

کار اجرایی، نویسنده را از نوشتن باز نمی‌دارد محمد رضا بابرامی



دیلماج به نظرم بهترین کار «حمیدرضا شاه‌آبادی» و داستانی است بسیار جذاب و خواندنی، که خیلی هوشمندانه نگاشته شده و البته از لابه‌لای سطور، تلاش عظیم نویسنده و زیرکی او کاملاً مشهود است.

نوع نگاهی که شاه‌آبادی به تاریخ دارد، جالب و البته درست است. بسیاری از مواردی که از آنها به عنوان اسناد تاریخی ذکر می‌شود، نقل قول‌هایی است مکتوب یا شفاهی که در صحت و سقم آن تردید وجود دارد. بنابراین وقتی نویسنده‌ای حکم صادر نمی‌کند و نمی‌گوید: «هر چه من می‌گویم درست است»، دقیقاً به حقیقت ماجرا نزدیک می‌شود و یا کمک گرفتن از تخیل و اعلام آن، دقیقاً از همین زاویه، به کارش اصالت می‌بخشد.

به هر حال، «دیپماج» اتفاقی است قابل فهم و کتابی بسیار قابل تامل که توسط نویسنده‌ای توانا و زیرک نوشته شده است. نویسنده حدود کار را به خوبی می‌داند و مثلاً در بسیاری از جاها، از جمله در صحنه ابتدایی، به لحاظ داستانی موفقیت به گونه‌ای است که یک داستان نویس به خوبی می‌تواند در آنجا مانور بدهد و حوادث دراماتیک ایجاد کند. اما شاه‌آبادی از این کار اجتناب می‌کند تا از ساختار زندگینامه‌ای رمان، چندان دور نشود. دیپماج از جهت دیگری هم برای من جالب بوده و آن نقیضه‌ای است که بر این حکم دارد که کار اجرایی، نویسنده را از نوشتن باز می‌دارد.

رمان تاریخی یا فراداستان تاریخنگارانه فرحناز علیزاده

رمان تاریخی، رمانی است که به بازسازی شخصیت، سلسله حوادث، نهضت و یا حال و هوا و فضای یکی از اعصار گذشته می‌پردازد و برای خلق دوباره آنها دست به تحقیقی جدی و وسیع در وقایع و حقایق دوران گذشته می‌زند. باید دانست که رمان تاریخی از اشخاص غیر تاریخی، یعنی داستانی نیز استفاده می‌کند. در رمان تاریخی حوادث و تحولات، همواره رنگی از تخیل نویسنده را به خود می‌گیرند.

رمان تاریخی را می‌توان بر طبق نوع استفاده‌ای که نویسنده‌اش از تاریخ می‌کند، به «رمان سنتی» و «رمان شخصیت» تقسیم کرد. در رمان سنتی از تاریخ به عنوان زمینه‌ای برای حوادث مهیج و یا ماجراهای عاشقانه استفاده می‌شود؛ حال آنکه در رمان شخصیت، بیشتر ارائه و نمایش اشخاص، مهم است.

در «دیپماج» نوشته حمیدرضا شاه‌آبادی، با دو نوع ژانر داستانی مواجه می‌شویم: اول داستانی تاریخی که شامل مستندهای تاریخی است (رابطه میرزا یوسف و خاندان فروغی، اشاره به مسائل مشروطه، استبداد شاه، زندانها، قتل عامها و ...) و دوم فراداستان تاریخنگارانه (استفاده از ساختار زدایی و ساخت شکتی درباره شخصیت ملکم خان و ایجاد نویسنده‌ای دیگر و متنی که به چاپ می‌رسد).

نویسنده رمان با خلق نویسنده‌ای دیگر به نام خسرو ناصری در نامه‌هایی که توسط او و انتشارات «اندیشه و تحقیق» رد و بدل می‌شود، بهانه روایتش را (بهانه اینکه قلم به دست بگیرد و رمان را بنویسد)، بدین گونه بیان می‌کند: «ما ملتی تنبل هستیم ... حوصله تحقیق نداریم ... در نتیجه شخصیت‌های تاریخی‌مان همیشه یک شکل دارند.» (صفحه ۳۲)

و اینجاست که نویسنده می‌خواهد سنت شکتی کند و به شرح احوال میرزا یوسف پردازد. تا نشان دهد که چگونه آدمی محبوب و با سواد و عاشق پیشه که حاضر است جان خودش را برای آزادی و مردم فدا کند، یک مرتبه آن قدر تغییر می‌کند که در حال مستی

زبان هفت نفر را فقط به جرم آنکه از مشروعیت اسم برده‌اند، از حلقشان بیرون می‌آورد. که این همان رمان شخصیت، انگیزه‌ها، امیال و تحولات او است. البته به اعتقاد نگارنده، نویسنده در انتها موفق به ایجاد تحول در شخصیت نشده؛ به طوری که باورپذیری کنش و تحول شخصیت برای خواننده مشکل است.

نویسنده با استفاده از سبک یا شیوه نامه‌نگاری (نامه‌نویسی) رمان را آغاز می‌کند (نامه‌های خسرو ناصری و نامه‌های محمد جواد مزین) و در انتها نیز با همین سبک، رمان را به پایان می‌برد (نامه آقای مستوفی‌نیا). نیز به شرح احوال و خاطره‌نویسی می‌پردازد (خاطرات محمدعلی فروغی و خاطرات میرزا یوسف خان). و با زاویه دیدگاه‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی، سیاست و فلسفه در متن روبه‌رو می‌شویم.

نویسنده با عشق که دستمایه تمام رمانها است، داستان را آغاز می‌کند و از یوسف می‌گوید که عاشق دختر همکلاسی‌اش می‌شود و دختر توسط شخصی به نام اسفندیار ایلپاتی دزدیده می‌شود و یوسف می‌ماند و عشقی ناکام. «مگر همه ما عشقی بی‌سرانجام را تجربه نکرده‌ایم؟» (صفحه ۱۵۷)

اینجاست که محمد علی فروتن می‌آید و یوسف را به گرمابه می‌برد و با کمک پالوده به او می‌فهماند که «همه ما عشقی نهفته داریم که آرزو می‌کنیم روزی آن را به کسی پیشکش کنیم ... عشق میلی است با یک منبع زیبایی ... و آنچه برایمان زیباست، همان سرگشتگی در عشق است و شاید خود عشق نباشد.»

و میرزا یوسف به فرنگ فرستاده می‌شود. آنجا مجذوب فرهنگ غربی می‌شود، تا اینکه خبرهای مشروطیت او را به ایران می‌کشاند و جزو فراماسونها می‌شود و نگرشی دیگر به دنیا می‌یابد و الی آخر. او در تنهایی می‌میرد و شاید این سرانجام تمام روشنفکرها باشد. در رمان، از مشکلات نشر و انتشارات سخن به میان می‌آید. (صفحات ۴۰، ۵، ۶۶)

«مطابق قرارداد، پرداخت همه خسارت به عهده نویسنده است،» «آن قدر کتاب را بر سر مستشار الدوله می‌کوبند که از هر دو دیده نابینا می‌شود» و «از نوشتن چیزی عاید نمی‌شود».

همه اینها بازگو کننده آن است که از نظر نویسنده، هم در زمان قدیم و هم در عصر جدید آن چنان که شایسته و بایسته است به قلم ارج داده نمی‌شود.

نویسنده در رمان به تقابل بین فرهنگها و جوامع ایران و انگلستان (آن دوره) می‌پردازد. از مسائل اجتماعی، مسائل زندان، فقر، جهل و میر غضبی که معرکه می‌گیرد تا پول جمع کند، از رشوه‌گیری افراد دولت، از رفتار بد با زندانیان و خوار کردن آنها و ... می‌گوید. و به مهم‌ترین مسئله که همان درونیات یوسف است، می‌پردازد که چگونه با تغییر نگاهش نسبت به جهان و قوانین، رفتار و عملکردش تغییر می‌یابد. و در کل، رمانی پیام‌محور شکل می‌گیرد، با موضوعات متعدد که بازگو کننده ایدئولوژی خاصی است. نویسنده که می‌خواسته متنی پرشوی ایجاد کند، به متنی خبری و گزارشی می‌رسد؛ متنی که به اعتقاد نگارنده بیشتر بر

روایت گزارش گونه استوار است. به گونه‌ای که یک بار، دانای کل مسئله‌ای را عنوان می‌کند و سپس همان مسئله توسط من راوی (خاطرات میرزایوسف) شرح داده می‌شود. که این در جای جای رمان به چشم می‌آید. البته تاگفته نماند که رمان دارای چندین صحنه ماندگار است که نباید از آنها غافل بود. ولی در کل، نسبت روایت و گزارش که خاص داستانهای تاریخی است، در رمان بیشتر نمود پیدا می‌کند؛ به طوری که، در انتها به حکمهای کلی و هستی‌شناسانه می‌رسد:

«همه انسانها در ناهمی و بی‌خبری به سر می‌برند. همه به این گونه به دنیا می‌آیند و این گونه، در همین ناهمی و بی‌خبری می‌میرند.» (ص ۱۲۹)

«به دین نباید تعصب داشت. آنچه مهم است، دستورات اخلاقی است نه مبنای اعتقادی که چه کسی پیامبر بر حق است.» (ص ۱۴۰)

با توجه به ذهن و زبان اشخاص در رمان و عملکردشان در موقعیتهای خاص، چرایی در ذهن خواننده ایجاد می‌شود که نویسنده به آنها یا جواب نمی‌دهد و یا آنکه سرسری از آنها می‌گذرد. چرا ملکم خان با آن سابقه خوب به اندک پول یوسف چشم می‌دوزد؟ تنها اشاره‌ای کوتاه می‌شود که «او هم یک انسان بوده، نه چیزی بیشتر.» (ص ۱۳۶)

و یا اینکه «شاید خواسته درس دیگری به یوسف بدهد.» (ص ۱۱۹) که البته هر دو مورد به نظر دور از انتظار می‌آید. مگر آنکه این را یکی از وجوه فرا داستان تاریخنگاران در نظر بگیریم که قصد نویسنده تنها شکستن ساختار وجودی شخصیت است. به این معنی که نویسنده می‌خواسته شخصیت مثبت ملکم خان را در رمان از بین ببرد، که این خود یکی از مشخصه‌های فرا داستان تاریخنگاران است.

حال می‌رسیم به شخصیت پردازی میرزایوسف. فردی درونگرا، روشنفکر، ادیب؛ که به فکر مردم ایران است (حتی در انگلستان) چطور بعد از چند ماه شرکت در لژ فراماسون، نسبت به تمام مسائل مذهبی، دینی، اخلاقی و اجتماعی این‌گونه تغییر نگرش می‌دهد؟ چطور در راس قشون قرار می‌گیرد؟ کسی تا این حد ادیب، چطور اسیر عقاید فراماسونری می‌شود؟ و چطور به گفته آقای مستوفی‌نیا، به بازی گرفته می‌شود و کارش به فقر و مرگ در گمنامی می‌انجامد؟ برای خواننده باورپذیری این تغییرات در شخصیت، تنها به کمک چند نوشته از میرزا و دادن حکمهایی کلی، کمی غیر قابل قبول است و احتیاج به پرداخت بیشتر دارد. نویسنده‌ای که مبتنا بر این می‌گذارد که چیزی جدید ارائه دهد در واقع خواننده را مایوس می‌کند. (ص ۳۲)

از شخصیت پردازی میرزایوسف می‌توان به کنش او در موقعیتی دیگر اشاره کرد که آن نیز باورپذیر نیست. (ص ۷۵)

میرزا که بعد از سه بار نتوانسته نام خود را حتی به زبان بیاورد، بعد از اندک زمانی به آن هشیاری می‌رسد که می‌خواهد سرنظمیه کلاه بگذارد. موقعیت و کنش شخصیت کمی با هم، هماهنگ

نیست. نویسنده در رمان از تعلیق کاذب در ص ۵۴ استفاده کرده است. «زینت دوباره به زندگی او پا می‌گذارد و توجه میرزا را به خود جلب می‌کند.» خواننده که اسیر ماجرای عشقی شده می‌خواهد بداند که چگونه این عمل میسر می‌شود. ولی در انتها می‌خوانیم: «زینت چون به من رسید، نگاهم کرد و چهره در هم کشید. حتم کردم که فراموشم کرده. نه این زینت دوران جوانی من نبود.» (ص ۱۵۰)

تناقض در متن را در ص ۹۰ و ص ۱۷۷ می‌توان مشاهده کرد. در ص ۹۰ میرزایوسف خان بعد از رهایی از زندان به اصطلاح «حلقه برداران» فکر و توجه نمی‌کند. (البته این از یک روشنفکر کمی بعید است) و سپس در انتها می‌خوانیم: «این سؤال میان چند سؤال دیگر که ذهن میرزا را مشغول کرده، گم می‌شود تا سالها بعد که محمدعلی خان را دوباره می‌بیند.»

در انتها از سخن نورترپ فرای یاد می‌کنم که می‌گوید: «رمان‌نویسی که نتواند از طرح و نظریات و افکارش در رمان خودداری کند و یا حوصله و توان آن را نداشته باشد که مانند «هنری جیمز» این افکار و عقاید را در رمان خود جذب و هضم کند، به طور طبیعی و ناخودآگاه رو به نوشتن شرح احوال و یا به قول «جیمز میل» متوسل به تاریخچه‌های ذهنی و خیالی درباره یک شخصیت می‌شود.»

خاطره‌نویسی با نظر گاه من راوی است و این شک را به دل خواننده می‌اندازد که نکند یک طرفه به قاضی رفته باشند. چرا که منبع اطلاعات تنها خاطراتی است که عنوان می‌شود (یک سو نگریستن). گرچه این رمان تنها، توهم یک تاریخ را بیان می‌کند، نه خود واقعیت را. و اینجاست که متنی غیر قابل چاپ، تبدیل به رمان می‌شود و اینجاست که علاقه نویسنده به مسائل سیاسی، مذهبی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

سهم ما در تحریف تاریخ...! زهره یزدان پناه



به دلیل اینکه تاریخ، هیچ‌گاه از آسیب تحریفات، وابستگی برخی مورخین و یا سوگیری‌های مغرضانه برخی از آنان و ... در امان نبوده است، نوشتن از تاریخ گذشته، پرده برداشتن از مسائل مربوط به اشخاص و وقایع گذشته، نه تنها کار آسانی نیست، بلکه نیاز به مطالعه وسیع، اطلاعات لازم و کافی قابل استناد، و نیز دقت و فراست لازم، جهت تطبیق، تحلیل صحیح و زدودن ابهامات و تناقضات و استخراج اطلاعات نزدیک به واقع دارد، تا نویسنده‌ای که به چنین موضوعاتی می‌پردازد بتواند گام به سوی آشکار نمودن حقایق پنهان در پس پرده دوران گذشته بردارد. با توجه به موارد فوق، کتاب «دیلماج» نوشته حمیدرضا شاه‌آبادی را در جهت

نمایاندن گوشه‌ای از چهره رازآلود، هزار لایه و وابسته تشکیلات فراماسونری در ایران، گرچه گامی ارزشمند، اما به لحاظ عدم رعایت نکاتی درباره ویژگی‌های یک اثر تاریخی و نیز زندگینامه داستانی - تاریخی، قابل تامل می‌دانم.

۱. مهم‌ترین نکته درباره زندگینامه داستانی - تاریخی این است که شخصیت اصلی اثر به عنوان کسی که وقایع زندگی‌اش در قالب داستان روایت می‌شود، باید شخصیتی حقیقی باشد و اگر نویسنده در نظر دارد شخصیت‌های تخیلی را وارد داستان بکند، این شخصیت‌های تخیلی باید به عنوان شخصیت‌های فرعی مطرح باشند، نه شخصیت اصلی. در حالی که، نویسنده کتاب «دیپلماج»، در ابتدای کتاب اشاره کرده است: «شخصیت‌ها و حوادث این رمان همه نام و رنگی از واقعیت دارند، اما هیچ کدام واقعی نیستند.» یعنی این گونه به واقعی نبودن شخصیت «میرزا یوسف مستوفی» به عنوان شخصیت اصلی و نیز واقعی نبودن شخصیت‌های فرعی کتاب اعتراف کرده، و این در حالی است که برخی از شخصیت‌های فرعی کتاب، شخصیت‌های حقیقی تاریخی هستند. از جمله: محمدعلی فروغی، میرزا ملکم خان، شیخ فضل‌الله نوری، پیرم خان ارمنی، شیخ ابراهیم زنجانی و ...

با توجه به توضیحات فوق، برخلاف محتوای کتاب که قصد نویسنده را مبنی بر ارائه زندگینامه داستانی - تاریخی می‌رساند، این اثر نه تنها فاقد مهم‌ترین ویژگی یک زندگینامه داستانی - تاریخی است، بلکه تحریف در تاریخ نیز محسوب می‌شود. به این ترتیب، با کم شدن اعتبار و سندیت اثر، ارزش تاریخی «دیپلماج» نیز، قابل تامل می‌شود.

۲. گرچه کتاب «دیپلماج» به علت گرایش نویسنده به انتخاب نوع موضوع آن، یعنی «موضوع تاریخی»، می‌تواند دارای مخاطبان خاصی باشد و چنین مخاطبانی به علت اینکه اطلاعات تاریخی دارند، نیازمند توضیح بیشتر و یا کالبد شکافی دقیق حوادث نباشند، اما عوام مخاطبان، به علت عدم اطلاعات کافی، نیازمند شبهه‌زدایی در مورد برخی حوادث و یا برخی شخصیت‌های تاریخی در اذهان خود هستند.

لذا غفلت از آن می‌تواند از ارزش اثر بکاهد. به عنوان مثال در خصوص شیخ فضل‌الله نوری در ص ۱۴۸ کتاب آمده است که ایشان را به جرم طرفداری از استبداد اعدام کردند؛ در حالی که، درخصوص واهی بودن این اتهام به شیخ و شفاف‌سازی موضع شیخ شهید و شبهه‌زدایی از اتهام وارده برایشان در اذهان، نیاز به توضیحاتی، هر چند کوتاه، در این کتاب است. که جای آن را در «دیپلماج» خالی می‌بینیم.

۳. در «دیپلماج» درد و رنج مردم و مشکلات جامعه بیمار دوران قاجار به خوبی به تصویر کشیده شده است. اما وقتی مشکلات همین جامعه بیمار در مقایسه با شکوه تمدن و جلوه مدنیت غرب با آب و رنگ، طرح می‌شود، به نظر شما، مخاطبان کتاب، رمز نجات این ملت و یا ملتهایی این چنین را در چه چیز خواهند دانست و مدینه فاضله‌شان را در کجا تصور خواهند نمود؟

لاجرم، مخاطبین در پایان کتاب، یا مدینه فاضله‌شان را در همان غرب و تمدن آن جست‌وجو خواهند کرد، و یا اگر فریب نخورده باشند و تمدن غرب را با همه شکوه و جلال آن پوشالی بدانند، به علت عدم پرداختن نویسنده به شبهه‌زدایی درخصوص چنین مطلبی، در پی یافتن پاسخ به این پرسش اساسی، سرگردان می‌مانند.

۴. تصویری که در پایان کتاب از میرزا یوسف مستوفی به عنوان شخصیت اصلی کتاب ارائه می‌شود، تصویری ظاهراً نادم اما در حقیقت با صیغه مظلومیت و مبراست. حتی راوی در ص ۳۲ کتاب اشاره می‌کند که «این آدم با خلیج‌های دیگر فرق دارد.» و نیز راوی در ص ۳۳ کتاب اشاره می‌کند که نوشتن در مورد وی را دینی می‌داند که در مورد خیلی آدم‌های دیگر نیز بر گردن خود احساس می‌کند و باید آن را ادا نماید!

اکنون نکته در اینجاست که آیا برملا شدن چهره واقعی اعضای تشکیلات فراماسونری در ایران و ماهیت این تشکیلات، برای ارائه چنین تصویری از شخصیت اصلی کتاب، که زندگی‌اش از سوی راوی روایت می‌شود، کافی است؟ واقعا کدام ویژگی، شخصیت روشنفکر این کتاب را به عنوان شخصیت اصلی - گرچه شخصیتی واقعی نیست و تخیلی است - از سایر شخصیت‌های روشنفکر اما حقیقی ایران عصر قاجار و حتی پهلوی متمایز می‌کند، که راوی می‌گوید: «این آدم با خلیج‌های دیگر فرق دارد.»؟ آن هم شخصیتی که به روایت راوی، فراماسون بودن، شراب‌خواری و حتی جنایت کشیدن زبان از حقوق کسانی که کلمه مشروطه از دهانشان خارج می‌شد و ... را در سوابق خود دارد.

مگر به استناد همین تاریخ، دوگانگی چهره، یکی از ویژگی‌های بارز اکثریت این جماعت روشنفکر نبوده است؟ الا عده بسیار معدودی که بعدها بنا را به بازگشت و اصلاح اندیشه و رویه خویش گذاشتند. و این دوگانگی در شخصیت «میرزا یوسف مستوفی» به عنوان شخصیت اصلی رمان نیز، دیده می‌شود. پس چه چیز او را از خلیج‌های دیگر متمایز می‌کند؟

میرزا یوسف مستوفی پس از دیدن ناروایی‌هایی از اعضای تشکیلات، ناگهان ناپدید می‌شود. حتی اخبار در مورد چگونگی زندگی، افکار، اندیشه، عملکرد و نیز مرگ او در برده ابهام است. پس کسی که در هاله‌ای از ابهام باقی مانده است چگونه می‌تواند به عنوان شخصیتی در کتاب ارائه شود که از او بوی ندامت و طهارت می‌آید؟!

۴. و نکته آخر اینکه آیا به عنوان نویسنده یک اثر داستانی، می‌توانیم این حق را داشته باشیم که موجب تحریف تاریخ شویم و بیش از این به آن آسیب برسانیم؟! و اگر چنین باشد، سهم ما در مشکلات مربوط به کشف حقایق توسط آیندگان، چه اندازه خواهد بود؟

منبع:

رمان چیست؟! ترجمه و تالیف: محسن سلیمانی.